

سراوق الفاظش جز در ساحت سینه صافی مشربان نقاب از رخسار نازنین برگیرند
لای اشعار آبدارش جز در صدف کوشهای روشن ضمیران لمعه ظهور
نه بخشند تصویر معانی بیکانه اش را اگر موی قلم از قره آهوی کنند و دست
و تحریر الفاظ بر حسبته اش را اگر سیاهی از صدقه چشم غزال گیرند بجا است

نور معنی در سواد شعر اوست | چون سحر در زلف عنبر بار شب

اصلش از ولایت خراسان است و مولدش هندوستان از اوست

بیای ساقی بزم دل از عشق تو مدبوخم
چنان از تو حسنت خیالم گشته نورانی
صفا کیشم اگر در عالم آیم وطن باشد
بدر دنیستی آلوده دارم صاف هستی را
بر و انصاف بگذر از تلاش دستگیرها
که شد خمیازه پمانه از یاد تو اغوشم
که مهتاب شب نسیان بود خوابم
نگردد رنگ لب از خواب غفلت دیده ام
درین بزم کدورت خیز شمع نیم خاموشم
که بار عالم افتاد کی افتاده بردوشم

شیخ عبدالقادر

در فنون سخنوری ماهر شیخت پناه شیخ عبدالقادر تخلص بنام خود
میکند در مثل بندی بی مثل است و در تازه طرزی تازه بهار چمن روزگار
مضامین رنگین بر صحایف اشعارش چون رنگ در گل هویدا است و نزه اکهائی
مطالبش چون نشاء در مل ناپیدا اطلال معنی بار یک را جز انگشت قلمش
نشان ندهد غزال مضمون بر حسبته را جز رشته خیالش در دام نیارد

شده از فیض بهار رقتش | قلم کل ز تراشش قلمش
نقش از صفحہ او صفحہ کل | ورقش پرده چشم بلبل
تا نظر کرده بر آن صفحہ تر | کرد کل ریخته بلبل بر سر

چند کاهی در سرکار شاهزاده والاتباب سلطان محمد اکبر بعنوان مثنوی
کری نوکر بوده بقلم سحر طراز بر منشیان جادو ورقم چیره دستی مینمود
و بعد و طبع در آگ در مدتی قلیل پایه تقرب بجایی رسانید که بجز وادی

صفحه کاغذ و چوب بستنی قلم حاجب و مانع در میان نماید اصلش از فرنگ
مضافات غزنین است و مولدش بندوستان و آنچه بر زبان قلم می آید
از مودن اندیشه او نمونہ و از بهار طبع قیاضش کوزه است منظر

چین پیشانی است موج ابر و آزاده را
دامن دام است صحرا آهوی سرداده را
خار حسرت در کف پائی است بر افشاده را
موج غیرت جوهر حسن است روی سادہ را
می توان در چشم ساقی دید رنگ بادہ را
می توان برداشتن قادر سبوی بادہ را

سر نوشتی نیست جز محبت جبین سادہ را
وسعت آباد جزون ہم تنگ بردیوانہ است
کرده چاک جگر تا عینا پدید جادہ را
آب آئینه چشم شوخ خورشید آتش است
بر کل بادام شبنم را صفای دیگر است
حاصل از سجاده کردوشن با بی بردن است

مؤلف این اوراق را در حکام صبی از خدمت پدر شیخ عبدالقادر که شیخ
اولیا نام داشت و اسم با مستمی بود فیض فراخ را استعدادی که در آن
عمر می باشد رسیده است از بزرگی و حالت شیخ مذکور تا کجا نویسد
و کجا تواند نوشت اما بحکم مالایدرک کله لایترک کله شمره از مکارم اخلاص
بر زبان قلم آوردن انسب و اولی نمود فضایل صوری و لطایف معنوی در
ذات ذات الکمالش مجتمع بود و علوم موهوبی و مکتبی در باطن قدس
مواطفتش فراهم بر پایه توکل ثابت قدم و بیاسس انفاس راسخ دم زبانی
شاگرد دارد و جنائی ذاکر همواره در مجالس معزز و محترم بودی بنا بر کوشه گیری
چون آبر و بر دیده خاطر با جاداشتی تا آنکه در شهور سنه الف و ثمانین در بلده
پسته از دست ساقی تقدیر ساغر اجل در کشید کل من علیها فان ویسقی وجه رنگ
ذو اجمال والا کرام مصور صور معانی و شکوه مشعل روشن بیانی طرز مستعار
ناسخ متعالی قدر بلند مکان مہر چکل زمان ساسخ در اظهار خوبیهای ذات
والاصفات و بلند می پایه استعدادش کرد بسیاری تسلیم و مدد داد تو تسل

شیخ اوراق

مبتدا

جویند راه بمنزل مقصود نبرند که قلم چاک رقم در ادای توصیفش کار استین
بی دست کند و مرآت مرکب در طلیعه آفتاب مدحش چهره خیز صورت
نفاشش کرد و بسبب ناطقه را در تعریف کلهای مضامین رنگینش از آواز
رشته برپای عزیت افتد و غزال دور کرد فکر را بوادی اظهار
استخوان بندی حروفش سلسله سخن زنجیر شود اولی آنکه در یوزه نقد
مدعا از دریچه طبع نازک خیالی که بداد این جوایب رموز رسیده است نماید

کوهرین کشته از آن معجز فن دراو گوش دگر میخواند باده کیست بدین رنگینی نمک باده شیرین کز کم	استخوان بندی ترکیب سخن باده اش جوش دگر میخواند نمک کیست بدین شیرینی عاشق چاشنی این منکم
--	--

اصلش از عراق عجم است و مولدش در هندوستان در سرکار
شاهزاده والا قدر دانش آگاه سلطان محمد اعظم شاه از ارباب
مناصب عالی است و دور باش تقریش در خلوت سرای خاص سلطانی
احدی را با خویش مساهم نداشته از واردات خاطر اوست

با و ناتوانان باز آئین وفاستی بلاگردان ناز آورده ام مشت نایب دل کاکل پرستان بجمیعت نمی سازد دل وحدت شناس از ناخن بیداد بجز فداشورا سخ شوریده سرور راه پیغمبر	ز بوی پیرین مکتوب بر بال صباستی شبیخون زر گلستان طرح کردی با چنان چرا ای شوخ دست شاه بر چوب چنابستی ز خود لبریز کردی ساغر در راه صد ابستی نبی کو یان ز خود بر خیز اگر دل با خد ابستی
--	--

رفعت و اهت دستگاه میرزا عباس مرآت الله واضح تخلص میکند
بلندی فکر بر تبه ابیت که بی زردبان طبع رسا عروج بر آن نتوان نمود
و شربت گفتارش شهدیست که بی چاشنی استعداد درست بجلاوت

شاهزاده
میرزا عباس
واضح

آن پی نتوان برد انیس خلوت عاشقان است مونس جلوه معشوقان و این
 ابیات از دیباچه دیوان او مناسب مقام نمود نظر کن

این رفیقان برنج و شادی من ساقی و ساغر و شراب منسند تخمه ببلان این باغ است	همدم عیش و نامرادی من در شب تار ما همتاب منسند لاله ایم وز ما همین داغ است
---	--

بنیره نواب اعظم خان جماکیر شاهی است و از فیض طبع میر محمد زمان
 راسخ بهره وافر برداشته اما مردی شوخ طبع است و بعین بی باکی
 و بقلند در مشربی بسر می برد این غزل زاده طبع و تقادوست

تا سوخت حسرت کل حسن تو جان ما دل از طپش ز رفتن خود مید بخبر کرد فروغ حسن موافق بزنگ عشق از گفت کوی یاد وصال تو زنده ایم شد از فروغ حسن کشتی جانم آینه آئینه حال تو باشد خیال دل	آئینه دار برق بود اشکیان ما آواز ما بود جرس کاروان ما همتاب سرمه کشت بزخم کتان ما چون شمع رنگ هستی ما شد زیان ما جز جنس آفتاب ندارد دکان ما رنگ یقین ظهور کند در کمان ما
--	---

این غزل بعضی ابیات غور طلب دارد یقین که صاحب نظران از آن سر سر
 نخواهند گذشت این غزل نیز از واردات خاطر اوست

ساقیم دست چو در کردن مینا میکرد کشت یاقوت و بیاد لب شیرین جوید سرمه از کرد پر طوطی دل داشت مگر کی کند جلوه در آئینه دل چاک کتان	مهر را آینه دارید بیضا میکرد خون فریاد که جا در رک خار میکرد جوهر آینه چشم تو با ما میکرد آنچه روی مه کنعان بزلیخا میکرد
--	---

انس پیر بزم الفت شبخ مجل امین و حشمت مشاطه طبعش زلف
 معنی را بنوعی تاب نداده که غیر از بار یک بنیان موشکاف بجل عقده آن

سر امین
 شبنم مجل
 حشمت

توانند

توانند رسید و فکر بلا دستش بر یکی و همه بروی الفاظ نکتشیده که بجز
 رمز شناسان خطه سخنوری تماشای آن حسن دیده باز توانند کرد
 کل اگر از خجالت نظم رنگینش او راق خود را چون بال طبل بر باد دهد و است
 و لبیل اگر از شرم سلاست کلامش کرد کل بر سر ریز و بجا نظم

کم افتد چنین نکته پرداز کم | که نازد از و لفظ و معنی بهم

از بنابر حضرت امام محمد غزالی رحمه الله علیه است که مصنف کتاب احیاء
 العلوم در علم اخلاق است و کتابی درین فن مانند او دیده نشده و همه نوشته
 چنین آن خرمین اند خلاصه طبع معجز دستگامش درجه نظم را بگانی رسانیده
 که نظم اثر تا از رشک آن چون نثر بنات النعش از هم پاشیده افسون
 کلامش مار کزید مای زهر فراق دلدار را سحر حلال و عقده کشای
 طلسم بسته معانیش بناخن تدبیر وقت کز میان مجال فکر بلندش در
 اظهار مضامین روشن مشرق نورد و کلک درفشانش از باره توضیح

الفاظ چون مشعل وادی طور که از شرم نکلان بگداخت در نکلان صدف کوهر تر	سخنش تا بجهان مشور انداخت نبود دور نمک گردد اگر مولدش اکبر آباد است همواره
---	--

در مجالس معزز و مکرم و بعضایل صوری و لطائف معنوی توأم زبانی
 بحکمت کویا و جبهه برنگ شجاعت هویدا صورتش صورت حیا و عفت و سیرت
 زبانه ترازوی عدالت است مرجع ارباب حاج و وسیله انواع خیرات است

الهی شور محشر کن دل دیوانه ما را ز سوز دل نفس را پر تو برق تجلی ده دلم با نیتی دوران بهم شیر و شکر کرد غم روزی نماند کز قناعت آبر و بخشد	عبارت آشنا کن معنی بیکانه ما را بخون شعله رنگین کن پر پروانه ما را چو خاتم سنگ کرد دل نشین بهایه ما را چو کوهر قطره کافی است آب و دانه ما را
---	---

دل آزاده از بوی تعلق رنگ می بازد / مکش در دام نقش بوریا کاشانه مارا

چون تقریباً این ذکر جمیل مقدمه علم اخلاق که عبارت از تعداد فضایل
 چهارگانه باشد در میان آمد کمیت قلم را هوای خرامشی تازه در سرفااده
 و بار آده چند جولان گرم در عرصه قرطاس جلوریز کردید اگر چه تحقیق
 این مراتب اینجانبست چه شرح و بسط آن حواله بکتب متداوله است که اولاً
 مترجمان کرامت دثار عرب از تصنیفات فلاسفه یونان ترجمه کرده اند
 و پس از آن خواجه نصیر الدین و بعد از وی ملا جلال الدین محمد روانی بلغت
 فرس آورده حق عظیم بر ذمه استعداد فارسی خوانان بثبوت رسانیدند
 ولیکن بنا بر ایراد مشکلات و الفاظ غیر متعارف پرده دیگر بر روی آن عاریس
 معنوی افتاد و آخر الامر مؤلف رساله تهذیب اخلاق از آن غوامض کسب
 کردیده و مطالب طولانی را در عبارات سریع الفهم باجمال آورده نسخه عجیب
 ترتیب داده است اگر رساله عبور است از تفحص لغات مستغنی گردد و احتیاج
 رجوع بصراح و قاموس نماید اما جامع این اوراق بنا بر احتراز طول کلام
 نمونه از مقدمات ضروری آن علم واجب التحصیل در طی سه مقاله و چند شعبه
 ایراد نموده و خلاصه کتب ثلثه مذکوره را از لغات مشکل و کلمات غامضه
 پرداخته همان عبارات اصل مرقوم گردانید **مقاله اولی**
در شرف انسان و ذکر فضیلت علم اخلاق مشتمل بر دو شعبه شعبه اول
 در بیان شرف انسان باید دانست که ذرات موجودات را از علویات
 و سفلیات که از کفر غیب بعرضه شهود آورده اند و بکلکونه صفة الله
 و من احسن من الله صفة آراسته در معرض عیان جلوه گر ساخته اند هر یک را
 غایتی و مصلحتی است که بمنزله ثمره آن است و هر چند فعل فاعل حقیقی وابسته
 باغراض نیست اما خالی از احکام و مصالح و اثرات نیست و اثر ایجاد

سربینا
علا خلاق

مقاله
اولی
شعبه اول

انسان خلقت الهی است جل عظمت که از خموشی کریمه هو الذی جعلکم خلایف فی الارض باشد بیثبوت می انجامد چنانکه لسان الغیب شیرازی فرمود

آسمان بار امانت توانست کشید | قرعه فال بنام من دیوانه زدند

در استحقاق انسان بر مرتبه خلقت و جوه کثیره است اما نزد محققان این استحقاق بنا بر قابلیت اوست مرصفت متقابل را بر وجهی مظهر صفات متضاده ایزدی تواند شد و بعبارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود و حکمای اشراقیین بر آنند که شرف استحقاق خلقت بر انسان سبب عقل است چه عقل از همه مخلوقات شرف است و با تفاق ارباب شهود و عیان و اصحاب دلیل بر همان نخستین گوهری که از امر کن فیکون بسبب قدرت بی چون از دریای غیب بساطل شهود آمد جوهری بسیط نورانی بود که با اصطلاح حکما آنرا عقل اقول خوانند و بزبان شریعت تفسیر از آن بقلم اعلی رفته و اکابر ائمه کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هر چه از مبدع توسط او ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود و هست و خواهد بود بدانت و تمامی حقایق و اعیان بر سبب اجمال در حقیقت او مندرج بود و موجودات کیانی بر همان ترتیب که در آن جوهر مستکن است و از کن قوه مظهر فعل می آیند بخواهد بایشاء و هیئت و عنده اتم الکتاب و چون سلسله ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی موجودات جهانی که محل تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی است رسید حکمت کامله نظم آن عالم را بجز می ثابت الذات متغیر الصفات یعنی فلک احوار موقوف گردانید تا بمرکت دوریه اشش اوضاع غریبه و حوادث عجیبه از قوه بفعل آید و چون نوبت ایجاد منتهی بوالیید تلمذ کردید حکمت حکیم علی الاطلاق چنین

اقتضا کرد که مجموع کمالات مرتبه سابقه در نشأه انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع یافته فضیلت عقل قدسی و مبدء ایجاد درین نوع کرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی نهایت بر بدایت پیوندد و دایره وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام بر انجام گیرد

این آن سرگو بود که اول | زینجا بهره جهان سفر کرد

پس همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمه آن نیز عقل انسی است مثل دانه که بعد از انبساط در صور شاخ و برگ و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه آخر بصورت جمعیت برگردار اولی ظاهر شود و بزعم حکمای مشائیین شرف انسان بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کمالات باشد و گفته اند که اگر چه ملائکه را بجهت روحانیت لذات عقلی بحسب فطرت حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی مبراء اند و اجسام فکلی را اگر چه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیة ایشان از کیفیات و طبایع مختلفه برمی است بخلاف نشأه انسانی که بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب تیار چه اولاد در بدو وجود از مرتبه جادوی برتبه نارسید و از نا برتبه حیوانی و از آنجا برتبه انسانی انجامید و چون بکلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی مستحلی گردد و بصفا و برتبه شبیه با جرام سماوی باشد و چون ازین درجه ترقی نموده نفس ماسومی آنگذ کند و بمال همت بر فساد از کنگره قدس پرواز نموده بمشاهده وحدت صرف متحقق گردد و در زمره ملائکه مقربین بل در صف اعلی تمکن شود و لهذا علماء سنت و جماعت که سبب سبیل سلامت اند اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضل باشند x که آدمی صفتی از ملک گرو بردی x که سجده گاه ملک خاک آدمی زادت و بقول بعضی از متأخرین تحقق خلافت انسان بدو چیز وابسته است یکی

حکمت بالغه که عبارت است از کمال علمی و قوم قدرت کامله که اشاره است
 بکمال علمی و ظاهر است که انسان بجز و علم بی عمل بدرجه کمال نمیرسد و لهذا
 در حدیث نبوی علی قائله التحیات والتسلیمات واقع شده که العلم بدون
 العمل وبال و العمل بدون العلم ضلال و نیز در حدیث آمده که اللهم انی
 اعوذ بک من علم لا ینفع و مراد بعلمی که در مقدمه حکمت مذکور است نه حفظ
 اقوال متداوله است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر و استدلال
 حاصل شود چنانچه طریق اهل نظر است که ایشان را حکما و علما خوانند
 و خواه بطریق تصفییه و ریاضات چنانچه بر شمه از اهل فقر است و ایشان را
 عرفا و اولیا خوانند اما هر دو طایفه بحقیقت حکماء اند و در حکم آیه کریمه من
 یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا داخل اند و میان محققان در هر دو طریق
 هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر
 رحمه الله علیه را با قدوه حکمای متأخرین شیخ ابوعلی سینا اتفاق صحبت
 افتاد و بعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه مامی بنیم او میداند
 و ابوعلی گفت آنچه مامیدانیم اومی بیند و شیخ شهاب الدین مقتول که
 مؤلف نفحات الانس قدس ستره ذکرش در طبقات صوفیه نوشته است
 و گویند که وی محیی رسوم قدمای حکما بود در یکی از تصنیفات خود آورده
 که نوبتی در مراقبه لطیفه ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک از غوامض
 مسائل حکمی است از نکته چند رسیدم هر یکی را جواب گفت بعد از آن شروع
 و مدح استاد خود افلاطون نمود بسالفتی عظیم در مدح او کرد از سوال
 کردم که در متأخرین کسی بر تبه او رسیده باشد گفت نه بلکه بجز وی از هفتاد
 هزار جزو از کمال و نیز رسید بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام
 میکردم و بهیچکدام التفات نمودنما بجز بعضی از ارباب کشف و شهود

و
شعبه

رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری گفت
اولنگ هم الفلاسفه حقا شعبه را در هر فضیلت علم اخلاق نزدیک
اهل بصیرت واضح است که هر علمی یا صنعتی که مقصود از آن اصلاح جوهری
باشد شرف آن علم و صنعت بلکه شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهر است
مثلاً صنعت طب که مقصود از آن اصلاح بدن انسان است شریفتر است
از علم بطباری که غرض از آن اصلاح فرس است و از فحوائی مقدمات سابق
بمبوت رسید که نفس با طقه انسان شریفترین جوهر است از موجودات این
عالم و ترقی او در مراتب فضائل و کمالات بر عایت قوانین این علم اخلاق است
پس شرف علوم باشد زیرا که مقصود از تکمیل اشرف موجودات است و ایضا
نزدیک عقل روشن است که در میان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک
صفت را تفاوت درجات بسیار است مثلاً اسب دوندۀ تازی را با اسب کمینۀ
پالانی برابر نتوان کرد و تیغ مصری آبدار با تیغ نرم آهن زنگ خورده یکسان نباشد
و در افراد هیچ نوعی از مخلوقات آنقدر تفاوت نیست که در افراد انسان و آنچه
گفته اند که تفاوت در افراد انسان بمرتبه رسد که یک شخص با هزار کس مقابل
باشد تحقیق آن است که حق سبحانه و تعالی نکرده اند چه در اشخاص انسان کسی یافت
نشود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد و او را با صد هزار کس مقابل نتوان کرد
و شخصی یافت نشود که خدیس ترین کائنات باشد چنانچه الوف آن را در برابر یک
انسان کامل یاد نتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظه درجات حضرت خیر المرسلین
با مرتبه ابو جهل لعین و از مقام رفیع کلیم الله تبار که نازل فرعون نبیث و بواسطه
این علم اخلاق میسر شود احسن موجودات را به تکمیل بدرجه اعلی رسانیدن تا معید
مطلق گردد پس علمی که بوسیله آن احسن موجودات را اشرف کائنات
توان ساخت اشرف علوم باشد **مقاله ثانیه در بیان فضایل چهارگان**

نص
مقاله

و انواع واضد او آن و بعضی از فوائد دیگر محتوی پنج شعبه شعبه اقول در
 بیان فضائل و انواع آن بدان آید که الله تعالی و آیتان که اجناس فضائل
 منحصر در چهار قسم است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اما حکمت را
 دو جزء است یکی قوه نظری و کمال آن با دراک حقایق اشیاست بقدر
 طاقت بشری تا بشناختن حضرت و امهبا لوجود که مطلوب حقیقی است
 رسد و تمام حکمت نظری و اقسام آن مشتمل بر شرح این کمال و کیفیت
 تحصیل آن است دوم قوه عملی و کمال آن قیام کردن است بافعال
 نیکو تا اخلاق پسندیده که ثمره آن افعال است نفس را ملکه شود شجاعت
 آنکه ملکه الفتاد قوه غضبی نفس ناطقه را در مهالک و مخاوف ثابت نماید
 و عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای
 عقل باشد و عدالت آنکه همه این قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوه
 ممیزه را اتمثال نمایند تا شرف انصاف در وظایف هر شود اما انواعی که
 در تحت فضیلت حکمت مندرج بود چهار است اول ذکا و آن چنان بود که
 از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتایج
 از مقدمات آن بجز توجه تواند نمود و قوه صفای ذهن و آن استعداد
 اخراج مطلوب است بی اضطراب و تشویش سپهر حسن تعقل و آن
 صیانت از سهو و خطاست در تحت مسائل و ادراک حقایق چهار است
 تحفظ و آن چنان است که صور عقول و محسوسه را نیکو ضبط نماید تا در وقت
 احتیاج ملاحظه آن باسانی روی نماید اما انواعی که در تحت فضیلت
 شجاعت بود شش است اول کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است
 در کارهای بزرگ و براحت و مشقتی که در ضمن آن روی نماید التفات
 نمودن و این ملکه شریف است که عروج بمعارج آن جز چالاکان را طلب

میسر نیست در قوه علوهیبت که نفس نا طهر را در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی
 منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد سببم حلم و آن ثبات
 و استقامت است در هنگام غضب و سبکباری و اضطراب نامنودن در
 مشاهده امور نا طایم چهارها تو اضع و آن چنان است که خود را بر کس نیکه
 در جاه و فضیلت از و کتر باشند مزیت نشمر د اما بشرط اعتدال چنانکه
 قوه عاقله آنرا پسندیده دارد پنجم حرمت و آن حفظ احکام شریعت و محافظت
 حرمت خود و حرمت اجاب خود باشد از امور نالایق ششم رقت یعنی نرمی
 و شفقت نمودن بر ابناء جنس بروحی که از مشاهده آلام و مکاره ایشان متأثر شو
 بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پدید آید اما انواع مندرجه تحت فضیلت عفت
 هفت است اول حیا و آن ملاحظه کردن است از افعال قبیح و احتراز نمودن از
 المپشیمانی در استخفاف که در ضمن آن حاصل آید در قوه حسن ابتدا یعنی
 راغب بودن با کتاب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور کوشیدن
 سببم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی است از لذات قبیحه از روی قدرت
 و اختیار قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
 هی المأوی و بعضی صبر را دو قسم بیان کرده اند یکی صبر از مطلوب دوام صبر بر مکره
 اما قسم اول تعلق بعفت دارد و قسم دوم تعلق بشیاعت چهارها قناعت
 و آن چنان بود که نفس کار را کول و طبوس سهل قرار گیرد و بهمان قدر
 که سد ضرورت او کند از هر جنس باشد اقتصار نماید و آنچه از قدر
 ضرورت فاضل آید ایشار کند بی شائبه ریا و طلب عوض و این ملکه از
 شیمه عارفان است پنجم وقار و آن اطمینان نفس است در تحصیل
 مطلوبات و احتراز از شتاب زدگی و در حدیث آمده العجله من الشیطان
 و التانی من الرحمن ششم حریت و آن مکنات اکتساب مال است از

مکاسب جمید و سیرت پسندیده و صرف آن در وجه لایق که موافق
 شریعت و حکمت باشد هفتصد سخاوت و آن ملکه صرف کردن باسانی
 در مساعدت مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظه مصرف
 استحقاق در حدیث آمده است که چون خدای تعالی ایمازا فرید
 گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی
 گردانید و چون کفر را بیا فرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی
 او را از بد خلقی و بخل قوی گردانید و انواع مندرجه در تحت
 فضیلت عدالت پنج است اول صداقت و آن عبارت است
 از دوستی صادق برومی که هر چه در حق خود خواهد در حق او خواهند
 و آنچه بر خود نپسندند بروی رواندارند و در حدیث این معنی با بیان
 ثوگه کردیده حیث قال لایومن احدکم حتی لایحب لایخیه المسلم مالایحب
 لنفسه و لایخیه و فاولی ملکه مواساة و جوامردی است باطبقات
 بنی نوع مخصوص با اقارب و این را صد رحم گویند سیم تسلیم
 و آن چنان بود که با حکام الهی و نوا میس شرعی و اوضاع نبوی و نظائر
 از رسوم مشایخ طریقت رضادهد و بحسن قبول تلقی نماید اگر چه موافق
 طبع او نباشد چنانچه آیات قرانی و احادیث نبوی بدان ناطق است
 چها هم عبادت و آن تعظیم امر الهی و احترام مقران در گاه است
 و شفقت بزیرستان بوجه مستحسنه پنجم توکل و آن چنان بود
 که در اموری که حواله آن بقدر کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن
 مجال مداخلت نبود زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکل بنعم الوکیل

نموده خیال فضول را بر طرف سازد کر ز من را با سمان دوزی

ندهندت زیاده از روزی و از پیشوای ارباب کمال علیه التحیه

من الملک المتعال مرویت که هر کس در وقت بر آمدن از خانه خود این دعا
 بخواند حضرت جواد مطلق در رزق او وسعت نماید دعا این است بسم الله
 علی نفسی و دینی و مالی و ولدی اللهم ارضنی بقضائک و بارک لی فیما
 قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انک علی کل
 شیئی قدير و برار باب بصیرت پوشیده نیست که مضمون این دعا
 طلب عطیة توکل و رضا بجماری و رضا است چه اراده خود را باراده
 حق راست می باید ساخت و حجره دل را از وساوس و داعی نفس و
 هوا باید پرداخت تا سکینه الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید
 آنگاه حوادث بر طبق ارادش واقع شود این است حصر انواع
 فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه در وجود آید
 که بعضی را نامی خاص و برخی را نبود شعب شاد و چه در بیان شرف
 عدالت بر دیگر فضائل لفظ عدالت باعتبار معنی اصل شعر است
 مساوات زیرا که دو چیز تا با یکدیگر مساوی نباشند بوجهی از وجوه
 نتوان گفت که این چیز عدیل آن است و مساوات میان دو چیز متوقف
 بر نوعی وحدت و هر موجودیکه وحدت او کاملتر بود شریفتر باشد و مرکبات
 عنصری که آن را موالیید شلثه گویند مادام که با متزاج معتدل
 با واحد حقیقی مناسبت پیدا کند موجود نتواند شد و تمامی اجناس
 فضائل چهارگانه که مذکور شد تا بنوعی اعتدال موصوف نباشد و از
 طرف افراط و تفریط بعید نشود وجود نتواند یافت پس معلوم شد
 که وجود انسان که اشرف موجودات این عالم است فضایل او متوقف
 بر وجود عدالت است که اگر صفت عدالت نباشد نه بساط عنصری را
 انتظام و ترتیب ماند و نه موالیید شلثه را وجود باشد و نه بدن انسان را

شعب شاد

قابلیت فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود و نه فضا ئل او متحقق تواند
 شد تا کمال نفس ناطقه با تمام رسد و عادل کسی باشد که در میان
 اشیا ی مختلفه مساوات دهد تا اختلاف از آن چیز و چنانچه نظایر آن
 در کتب مبسوطه حکمت مرقوم است اما حکیم ارسطاطالیس تقسیم عدالت
 بر سه قسم نمود یکی آنکه اقدام بآن جهت ادای عبودیت حق تعالی باشد
 که جودش خلعت و جود بی سابقه استحقاق در کردن هر موجود انداخت
 و ذرات ممکنات را از خزانه لطف خود به تنعم نامتناهی نواخت و عدالت
 مقتضی آن است که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل
 سلوک دارد و بقدر طاقت در رعایت رسوم عبودیت بسج و قیقه
 نامرعی نکند و دوم آنچه متعلق است بمشارکت بابنی نوع چون تعظیم
 سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف در معاملات
 سیم آنچه قیام بآن بجهت ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای دیون
 و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و حضرت مستجمع مکارم اخلاق
 علیه الصلوٰة من الملک الخلاق بحکم او بیت جوامع الکلم در مواضع متعدده
 بشریفترین عبارتی و لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت
 فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله تعالی و این حدیث
 مشتمل بر اقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا در جمیع امور متعلقه
 بامین عبود حق است و فقره اول اشارت بآن یا در امور متعلقه بامین
 او و بنی نوع و فقره ثانی عبارت از آن و در حدیث دیگر آمده الدین النصیحة
 قیل لمن قال لله و لرسوله و لعامة المؤمنین و این حدیث با کلمات قلیل
 مشتمل است چندین حکم مفید را و لهذا حکمای متأخرین چون برو قایق
 شریعت محمدی مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تفاسیل حکمت

علمی مشاهده نمودند بکلی از تتبع اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست

باز کشیدند * جوان رخسار و بالا باغبان دید * ز گل بر کند و سپرد از صنوب

شعبه سیم چون اجناس فضایل چهار است اقسام رذایل در
 بادی النظر چهار باشد اول جهل که ضد حکمت است دوم جهن که
 ضد شجاعت است سیم حرص و شره که ضد عفت است چهارم جور که
 ضد عدالت است اما بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر فضیلتی را حدی
 معین است و چون از آن تجاوز نماید خواه بجانب افراط خواه بجانب
 تفریط مؤدی بر ذیلتی شود از اینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد
 و رذیلت در اطراف پس عدد رذایل نامتناهی باشد مانند مرکز دایره
 که مرکز مقام فضیلت و دایره مرتبه رذیلت است و از مرکز هر جانب
 محیط که میل کند و قریب بر ذیلت شود و چون محیط دایره رسد بکمال
 رذیلت رسیده باشد پس استقامت در طریق کمال جز بر یک نتواند
 بود و انحراف را مناجیح غیر متناهی باشد اما در یافتن وسط حقیقی
 در غایت صعوبت است و بعد از دریافتن ثبات بر آن اصعب چه
 استقامت بر جاده اعتدال در غایت اشکال باشد و لهذا حضرت
 بادی الثقلین الی صراط مستقیم فرمود شیبتنی سوره بود چه در آن سوره
 امر باستقامت وارد است آنجا که میفرماید فاستقم كما أمرت و از
 این است که صراط مستقیم را در السنه نبوت چنین وصف کرده اند که
 از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و گفته اند صراط مستقیم که سوره
 فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آن است بهین معنی تواند بود نزد عظمای
 حکما و کبرای اولیا مقرر است که امور اخروی اگر مخبر صادق بآن وعد
 و وعید فرموده تمام صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بر انسان ظاهر

خواهد شد چنانچه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده انما سئام فاذا
 ماتوا انقبهوا وعاقل قنبر را از فحوا می حدیث الدنيا مزرعة الاخرة
 همین معنی بگوشش نبوشش استماع می رود و لسان الغیب شیرازی فرموده

دوستان سالخورده چه خوش گفت با سپهر | گامی نور چشم من بجز از گشته نندرد

پس بنا برین مقدمات صراط اخروی که بر جهنم کشیده مثال توسط در
 اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که زوایل است و بر کس امروز
 برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز نماید
 در آخرت بر آن صراط مستقیم ثابت قدم تواند گشت و در دوزخ که جای
 عاصیان است نماند و از حکیم فیثاغورس منقول است که هر ملکه که آن
 کس میکند بسبب حدوث ملکی یا شیطان است که بعد از قطع تعلق
 مصاحب و ملازم او باشد آن خیر افخیر و آن شر افشر پس باید که آن
 ملاحظه نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند و چون معلوم شد که انحراف
 از وسط یا بطرف افراط باشد یا بجانب تفریط بودی بر ذلت میشود
 پس مقابل بر فضیلتی دور ذلت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود
 میان آن هر دو و چون اجناس فضایل چهار است انواع در ذایل است
 باشد اول آنکه در مقابل حکمت بود افراط آنرا سفاهت گویند و تفریط را
 بلاهت اما سفاهت استعمال قوه فکریست در آنچه واجب نباشد
 یا زیاده از قدر واجب و آن را برمی خوانند و بلاهت ترک تفکر نمودن است
 تا تعطیل و بطالت عادت شود و دوم آنچه در مقابل شجاعت باشد
 و آن تنور است و جبن اول بطرف افراط بود و آن اقدام نمودن است
 بر مهالک عقل آنرا نپسندد و ثانی بطرف تفریط و آن حذر است از
 چیزی که حذر از آن مستحسن نبود سیم آنکه مقابل عفت باشد جانب افراط

شده گویند و آن میل نمودن اسباب بسوی شهوت زیاده از مقدار واجب و جانب تفریطیش را خود گویند و آن اسکان نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که عقل و شرع آنرا مستحسن شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت چهارم دو طرف عدالت است افزایش را ظلم گویند و آن تصرف در حقوق و اموال مردم باشد و تفریطیش را استظلام خوانند و آن تکلیف ظالم است از ظلم و انقیاد او بطریق مذلت و بعضی بر دو جانب را جور خوانند چه آن ظلم است بر نفس خود یا بر غیر و همچنین که عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که ضد اوست جامع جمیع نقایص است و از اینجا است که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او از محققان گفته اند که در هر چه نه آزار نه گناه چه گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و خواجه حافظ علیه الرحمه اشاره صریح نموده

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن | که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست

شعب هشتم در ترتیب کتاب فضایل و مراتب سعادت در علم حکمت مقرر شده که مبادی حرکات که در کتاب کمالات بوجود آید دو چیز است اول طبیعت مانند حرکات لطفه در مراتب تغیرات و مدارج اطوار که برود عارض میشود تا آنگاه که بحال حیوانی رسد و قوم صناعی مانند تحریکات خوب بتوسط ادوات تجاری تا آنگاه که بشکل تحت رسد و طبیعت برصنعت از تفکر و تدبیرات انسانی واردات او حاصل شود پس طبیعت بمنزله استناد است و صنعت بشابۀ شاگرد چون تهذیب اخلاق امری صناعی است در آن باب اقدار طبیعت باید کرد چنانکه تا تل کند تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است در تهذیب اخلاق بهمان ترتیب شروع نماید ظاهر است که اول قوه که در وجود کودکان

شعب هشتم

حادث کرد و قوه طلب غذاست بی تعلیم و ارشاد چون قوه زیاد شود در طلب
 آن گریه آغاز کند پس قوه متخذه پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود
 مثل صورت مادر و غیره بعد از آن قوه غضبی ظهور نماید تا از موزیات
 احتراز کند و هر چه مانع او باشد در تحصیل منافع بدفع آن مشغول شود
 و اگر دفع نتواند کرد بگریه و فریاد استعانت جوید و این قوتها روز بروز
 در ترزاید باشد و اثر خاص انسان که قوت تمیز است در روپیدا شود پس
 طالب کمال در کسب فضایل و تکمیل نفس ناطقه بهین ترتیب شروع نماید
 چنانچه اول بتعدیل قوه غضبی و بعد از آن بکمیل قوه تمیز و ادراک اشتغال
 نماید و چون از تهذیب هر سه قوت فارغ شده باشد همت بر حفظ قوت
 عدالت کار رود و در افعال و معاملات از آن تجاوز نماید تا استكمال
 آن فضیلت نیز حاصل آید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل گردد پس
 اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادات که باعتبار امور خارج باشد
 مشغول شود و سعادات سه نوع است اول سعادات نفسانی دوم
 سعادات بدنی که تعلق با جماع اهل مدینه دارد و ترتیب شروع در علومی که سعادت
 نفسانی را شاید بقول حکامی متقدم برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق
 دوم علم منطق سیم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی اگر تحصیل
 علوم باین ترتیب نماید سریع النفع باشد اما سعادات بدنی علومی باشد
 که در حفظ صحت بدن و از ازاله امراض جسمانی نافع بود مانند طب و نجوم
 که با وجود شرف ادراک انواع منافع جسمانی مثل مال و منال از آن حاصل آید
 و اما علومی که متعلق بسعادات بدنی است مشتمل باشد بانتظام دین و دولت
 تا امور اجتماع در باب معاشن و معاد بروجهی نیکو وجود گیرد و از قومی برتر
 حیث نرود و آن بموجب اشاره بزرگان دین علم شریعت است از اصول

شعائر
شعائر

و فروع و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و دیگر علومیکه در امور معاش و خصل بود
 چون علم شعر و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت
 هر یک از آن انواع بحسب مرتبه او باشد در اقسام علوم شعبه چهارم
 در حفظ صحیح نفس چون نفس را فاضلیتی حاصل شود واجب بود محافظت
 آن کردن و معاشرت با اختیار و احترام از صحبت شرار زیرا که هیچ چیز
 در نفس آدمی چنان زود تاثیر ندارد که اخلاق و اوصاف جلیس و مصاحب
 خصوص طایفه که در اظهار صفات ذمیه خود باک ندارند و آن فعل را
 وسیله معاش و راه یافتن در مجالس سلاطین و امر اکردانند و تمام بهمت
 ایشان آن بود که بر لذات قبیح و مشتهیات خسیس ظفر نمایند پس دوری
 از صحبت این طایفه و احترام از استماع کلام ایشان عظیمترین شرط است
 درین باب و آنچه در علم فقه مقرر شده که انشاد اشعاری که مشتمل بر ترویج
 و ترغیب در آن باشد حرام است اشاره بهین معنی تواند بود و منع آلات
 مطربی و شاربان خمر نیز ازین سیاق است و حکما گفته اند که میل نمودن
 بهوای نفس همچون فرود آمدن از جایگاه رفیع است که در آن بکلفتی
 احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفیق است که بی تحمل

تعب و مشقت عیسر نکرد و نظاره	بی ریاضت نشود لثاؤه عرفان حاصل
تا که در خشک نگر دید می ناب نیافت	بو بادی انام فرموده حقت الجنته

بالمکاره و حقت النار بالشهوات و بیاید دانست که حسن خلق و انبساط
 مانند فضایل دیگر و طرف دارد افراطش را بجز و سخرگی و فسق خوانند
 و تفریط بد خوئی و ترشش روی و عبوس کویند و این هر دو از جمله
 رد ایل است اما مرتبه وسط که محمود است بطلاقت وجه و بشارت حسن
 معاشرت موسوم است و صاحب آن بظرافت موصوف چنانچه گفته اند

کان رسول الله میزج ولا یقول لاحقا واز جمله اسباب صحت نفس است
 که اقتدا کند ب سیرت نیکو و اعمال پسندیده ائمه دین و شعار سلف
 صالحین در همه احوال خواه در اعمال دینی مثل قوه نظری و خواه در اعمال
 بدنی مثل وظایف عبادات بروجهی که راتبه هر روز و هر وقت در محل خود
 بجا آرد و اگر درین باب تقصیر و تهاون جایز دارد نفس او بکاملی و بطا
 عادت کند و بر تبه رسد که در ادای امور واجب مقصر گردد و خواص
 انسانیت از او منطفک شود تا بدرجه بهایم بلکه فروترین از آن تنزل نماید
 و ازینجا معلوم توان کرد که اهتمام صاحب شریعت علیه افضل التحیات
 و اکمل التسلیمات در باب فکر و نظر چنانچه فرموده است تفکر ساعه
 خیر من عباده سنته و تاکید در ادای صوم و صلوة بنا بر ملاحظه این معنی
 بوده باشد پس هرگاه طالب نو آموز خود را در امور فکری و کتاب علوم
 ریاضت فرماید نفس او بکمال لغت گیرد و مشقت نظر و اندیشه و زحمت
 شب خیزی برو آسان شود تا بدرجه سعادت ابدی رسد و باید که هر چند
 در علم و عمل بکانه زمان و سرآمد اقران کرد و پرده پندار و عجب او را از فوز
 بدارج کمال محبوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو
 نگذارد چه فوق کمال ذی علم علیم واقع شده و کبر سن را بهانه بطالت و
 کسالت نسازد از افلاطون پرسیدند که تعلیم تا بچه وقت مستحسن است
 گفت تا آنوقت که جهل عیب است و حافظ صحت نفس را تا مل باید کرد
 که هرگاه طالبان نعم خارجی که در معرض زوال و انتقال است در حصول
 اندکی از آن تحمل اسفار بعیده و اختیاریار مکاره و آفات مینماید پس طالب
 فضیلت بطریق اولی در کتاب فضایل ذاتی که هیچ وجه از وجدانشود
 سعی بلیغ واجب داند و با سبب دنیوی که در حین حیات سدر راه اخروی

شود و بعد از مرگ بوارشان عاید کرد و التفات ننماید و در حدیث آمده کن
 فی الدنیا کأنک غریب او عابری سبیل و عد نفک من اصحاب القبور و حکما
 گفته اند که چون کسی را وجه نفقات بقدر کفاف حاصل شده باشد و بطریق
 اعتدال زندگانی تواند کرد نشاید که بطلب زیادتی مشغول شود چه آن را
 نهایتی نبود و طالب آن همیشه در تعب و مکاره گرفتار باشد و کسی را که قدر
 کفاف نباشد لازم است که بطلب آن مشغول گردد و در تحصیل آن شرایط
 عدالت مرعی دارد و از صناعات خسیه مانند کتابی و دباعی و رقاصی
 اجتناب نماید یعقوب کندی گوید طالب فضیلت باید که از حال آشنایان
 و عیوبی که در مردم مشاهده کند نفس خود را اطاعت نماید چنانکه کوئی مگر
 آن فعل از و صادر شده و نفس او بدان عیب موصوف است و در آخر هر
 شبانروز محاسبه اقوال و افعال خود نماید پس آنچه از جنس رذایل باید
 بترک آن اشتغال نماید و هر چه از فضایل بعید بر آن شکر حضرت معبود بجا

آرد مسابغی | با مردم چشم خود خطابت باید | با کس نه سوال و نی جوابت باید

چشمی داری و عالمی در نظر است | دیگر چه معلم چه کتابت باید

مقاله ثانیه در معالجات امراض نفسانی بدانکه در ذات آدمی سه نوع
 قوت آفریده اند یکی قوت تمیز که آن را قوت ملکی گویند و آن باعث شود بر کس
 کمال تا آدمی را بدرجه ملائکه رساند و دوم قوت غضبی که آن را قوت سبعی خوانند
 و از آثار اوست قهر و انتقام بجهت انتظام امور معاش و معاد و دفع مضار
 سیم قوت شهوی که آن را قوت بهیمی گویند و از خواص اوست اکل و شرب
 و نکاح و تقویت بدن و طلب نسل و در کلام مجید این سه قوه را امراض بسیار
 ذکر کرده اند و درین مقام خلاصه آن را در مطاوی سه شعبه ایراد مینماید شعبه
 اول که در معالجه امراض قوت تمیز اگر چه امراض این قوه در کتب مبسوطه بسیار نوشته اند

مقاله ثانیه

مقاله اول
شعبه

اما بدترین آنها سه نوع بود نوع اول حیرت و شمه آن فروماندن است در سائل
 علمی و مطالب حقیقی چنانکه نفس از جزم بطرفی عاجز گردد و علاجش آن است
 که اولاً فکر این قضیه بدیهه کند که اجتماع نقیضین و انتفاء این دو محال است
 تا اجلاً معلوم شود که در هر مسئله البته از یکی دو طرف حق خواهد بود و دیگری
 باطل بعد از آن تفحص مقدمات مناسبه آن مطلوب نماید تا حق از باطل متمایز
 گردد و بر یکطرف جزم و استقرار حاصل آید نوع دوم جاهل سبیط و آن
 عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت در ابتدا
 مذموم نیست بلکه شرط تعلم است ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب
 شرع و عقل ناپسندیده است و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات
 تفاوت با دراک و نطق است و جاهل که ازین بهره و فضیلت عاری است
 در شمار حیوانات باشد و اگر شرایط انصاف مرعی دارد خود را از آن
 مرتبه نیز فروتر یابد چه بر خواص و آثار که از حیوان مطلوب است مانند امور
 معاش و طلب نسل و انقیاد انسان هر یک بحسب قابلیت اصلی بظهور میسرند
 و جاهل از اثر خاص خود که تمیز و ادراک است عاجز پس خود را از مرتبه حیوان
 کمتر یابد و باز در مرتبه جمادات فکر کند و چون خواص جمادی در آنها محاط
 نماید و خود را از خواص انسانی عاری بیند از آن مرتبه نیز فرو افتد پس اگر
 اندک مایه بصیرت و حمیت داشته باشد هر آینه متوجه کسب کمال شود و
 طلب علم حرکت کند نوع سیم جاهل مرکب که مرد نادان خود را دانا
 تصور کند و اصلاً بطلب علم مشغول نگردد و این بدترین امراض است
 و تدبیر او آن است که بعد از ترغیب آن جاهل با دراکات یقینی در اشای
 تقریر و برهان چون او متوجه شود یا نشود ولیکن مناقشه با او بکند و روی
 خطاب بدبیران کند و برهان با تمام رساند چنانکه تفهیم مستمعان شود

صاحب جهل چون استماع برهان نموده باشد بر اعتقاد خود واقف شود اما
بباید دانست که تمامی اقسام حکمت نظری برای ازاله همین مرض مشروح

باب زمزم و کوش سفیدنویان کرد
شعبه شاد قها در دفع امراض

و برین شده و لهذا گفته اند
کلیم نجات کسی را که بافتند سیاه

شعبه شاد قها

قوه غضبی اما ملکات این قوه نیز سه نوع است نوع اول غضب
و آن کیفیتش است نفسانی که مقتضی حرکت روح گردد و مبدء آن شوق
انتقام بود و چون اشتداد یابد دماغ و اعصاب که مجاری روح حیوانی است
از دخان مظلم متکثر گردد و از ظلمت آن دخان نور عقل و ادراک مستور
شود و درین حال علاج مشکل بود چه هر چند بزجر و مو عظمت اشتغال
نمایند موجب زیادتی اشتغال نایره شود اما تغییر وضع کردن مثلاً از قیام
بجلوس و از جلوس بقیام آمدن و آب سرد آشامیدن و همچنین وضو و غسل
کردن و بخواب رفتن نافع بود و تدبیر تمام آن است که اسباب غضب را
از ذات خود رفع نماید و اسباب آن شش است اول عجب و آن ظنی باشد
که آدمی در حق خود پیدا کند و نفس خود را منزلی شمرد که مستحق آن نباشد
و علاجه آن است که صاحب مرض را بوجه دلایل بر عیوب و واقف سازند
و برورش کردنند که فضایل در میان مردم مشترک اند چه حضرت حق
سبحانه و تعالی بر ذرات کائنات را مظهر اسمی خاص و مژات صفتی
معین گردانیده که غیر ادر آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلیت است
پس هر گاه این معنی بر او واضح گردد و یکن که از عجب دور شود و گفته اند تکبر
نزدیک است بعجب و لیکن اینقدر فرقی است که صاحب عجب با نفس خود
دروغ میگوید بگمانی که در حق خود گمان دارد و مستکبر با دیگران دروغ میگوید
و خود را کامل فرماید اگر چه داند که از آن کمال خالی است نوع شاد قها

افتخار یعنی مباحث نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در معرض تلف و
 زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسب که بعضی از ابناء و اجداد او را
 فضیلتی بوده است و علاج او آنکه با صاحب مرض مقرر سازند که اگر مال
 و جاه در سخن آید و گوید این عزت و احترام که دعوی میکنی از من است نه از
 ذات تو یا جده و پدر حاضر شوند و گویند که این فضیلت و شرف حق ما است
 و تو را از آن نصیبی نیست البتہ آن جاہل در جواب عاجز آید و بر مقصود
 خود اعتراف نماید و در حدیث نبوی آمده لا تا تونی بانسا بکم و اتوسنے
 باعمالکم نفعی ستمما بجاج و کر بزی در قول و فعل و دیری نمودن با بزرگان
 در جوابهای کستا خانہ و قبول ناکردن سخن ایشان بعذرهای ناموجه و این صفت
 از جنس ذایل است و بغایت قبیح است چه موجب غضب و کینه بنی نوع شود
 و سبب زوال علاقه الفت گردد و از آن مضرتهای کلی تو لگند علاج آن است
 که صاحب این خصلت را تنبیه کنند بر قبح این معنی پس اگر منزه نشود با انواع
 نصاب و زواجر او را باز دارند و بر فضیلت حیا و تواضع ترغیب نمایند تا نفس
 او را ملکه پسندیده حاصل آید و ترک آن رذیلت باسانی میسر شود و از فروغ
 این رذیله است غدر و آن در مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام
 غدر مشتمل بر خیانت است و خیانت را از شیمه مردم ار ذال شمرده اند ازین است
 که نزد هیچ عاقلی مستحسن نیست و حضرت رسالت سپاه غدر را از افعال منافقان
 شمرده فرموده است که روز قیامت غدر کنندگان را علی باشد که بدان سبب
 جمیع اهل عرصات بر غدر او مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان اللہ لایحب الخائنین
 و حکماء گفته اند که این خلق در اثر آن بیشتر باشد و علاج آن بستگرا علوم و صحبت
 اہل علم توان نمود و لیکن خوبی بد طبیعتی که نشست نزد جز بوقت مرگ از دست
 و دیگر ضمیمه و آن تکلیف کردن است کسی را بتحمل ظلم بوجه انتقام و قبح آن از ظلم